

کردند. — و شصت حافظ خوشخوان و خوشالخان قاری را مقرر فرمودند که پنج وقت نماز بجماعت بخوانند و ختم قرآن بکنند و فاتحه بارواح حضرت فردوس مکانی میخوانند باشند\* و سبکری که الحال (21a) فتح پور مشهور است دروبست و مع زیادتی پنج لک از بیانه وقف مزار حضرت کردند که برای خرج علما و حفاظ و غیره که تعلق مزار دارند صرف می شد باشد\* دو وقت آش آکام تعیین فرمودند. — صباح يك گاو و دو گوسفند و پنج بز. — و نماز دیگر پنج بز\* تا دو نیم سال که آکام در قید حیاة بودند این طعام دو هفته از سرکار ایشان بر سر مزار بخش میکردند\*

و تا زمانی که آکام حیات بودند در دولخانه آکام حضرت پادشاه را میدیدم\* وقتی که آکام بد حال شدند بمن گفتند که بسیار مشکل میناید که بعد از فوت من دختران پادشاه برادر خود را در خانه کلبرگ بیبی به بینند\* گویا که سخن حضرت آکام در دل و هوش حضرت پادشاه بود. — تا در هندوستان بودند. — دایم در خانه ما آمدن مایان را میدیدند و مهربانی و عنایت و شفقت بچند میکردند. — و بمصومه سلطان بیگم و گلرنگ بیگم و گلچهره بیگم و غیره. — همه بیگمان که کدخدا شک بودند. — حضرت پادشاه در خانه این حقیر می آمدند. — و همه بیگمان در خانه این حقیر آمدن ملازمت حضرت پادشاه میکردند (21b) غرض که حضرت پادشاه خاطرجوی این شکسته را بعد از وفات پادشاه بابام و آکام به چنین عنایت میکردند و شفقت بچند در باره این بیچاره میفرمودند که بتیپی و بی سری خود را ندانستم\*

مدت ده سال که بعد از وفات حضرت فردوس مکانی — حضرت جنت آشیانی در هند بودند همه مردم در رفاهیت و امنیت و فرمانبرداری و اطاعت بودند\* بعد از واقعه فردوس مکانی بین\* و بایزید بعد از شش

\* Text has *tushdid*. (ببین)

ماه از طرف گور رسیدند \* بجزد استماع این خبر حضرت پادشاه از آگره متوجه آنها شدند و بین و بایزید را شکست داده به چناده آمدند — و چناده را نیز گرفته به آگره آمدند \*

و آقام که ماه بیگم باشند بسیار در طلب و آرزو بودند که فرزند هایون را به بیگم... و هر جا که دختر صاحب حسن و جمال می بود... در خدمت حضرت پادشاه می آوردند \* و میوه جان که دختر خدنگ بساول بود در خدمت من بود \* (بعد) از قضا حضرت فردوس مکانی روزی در حیات خود فرمودند... هایون — میره جان بد نیست — چرا در خدمت خود نمی گیری؟ — آخر بگفته ایشان هایون (۲۲۲) پادشاه همان شب عقد بسته میوه جان را گرفتند — و بعد از سه روز بیگم از کابل آمدند و حامله شدند \* بعد از يك سال دختر تولد شد و نامش را عقیقه بیگم نهادند \* و آگه ماه بیگم را میوه جان میگفت که من نیز حامله ام \* آخر آقام دو طریق\* براق طیار کردند و می گفتند — هر کدام که از شمایان پسر بزاید براق نیک را بان میدم — و براق بسته و بدام و چار مغز از طلا و نقره راست کرده بودند — و براق<sup>\*\*</sup> بلقان نیز راست کرده بودند و خوشحال بودند که شاید یکی از این ها پسر زاید — و چشم انتظار داشتند که بیگم عقیقه بیگم را زائیدند \* الحال چشم برآه میوه جان داشتند که ده ماه شد و یازدهم ماه نیز گذشت \* میوه جان میگفت که خاله من حرم میرزا الغ بیگ بودند \* در دوازده ماه پسر زائیدند \* من هم شاید که بدان مانند شده باشم \* و خرگاہا دوخته و توشک ها پر کرده \* آخر همه معلوم شد که هوسپک<sup>\*\*\*</sup> بوده \*

\* The text has no points to the *yā* of my reading. If the prop were absent the word could be read *طریق*, *tareq*, *ply*, fold *i. e.* sets. The sense of the two passages is, I think, that Maham got together two sets of arms of which one included of those a Mughal Commander.

\*\* Text *yarūq-yalqān* for *yarūq-i-ūlkhān*. (براق)

\*\*\* (هوسپک) ? an ambitious little person or a little mad-woman.

و پادشاه که بجانب چناده رفته بودند بدولت و سعادت آمدند\*  
 آگام که ماهم بیگم باشند — توئی کلان دادند و بازارها را (22b) آیین  
 بستند — و پیش ازین آیین بندی مردم بازار میکردند آخر ایشان مردم  
 آدی و سپاهی را هم حکم کردند تا جایهای خوب و مکانهای مرغوب راست  
 بکنند\* از آن پس آیین بندی در هند شایع شد\*

و تخت مرصع که بچهار زینه می برآمدند بالای او ادسفه\* زردوزی  
 و توشک و تکیه زردوزی انداختند و پوشش خرگاهها و بارگاه اندرون  
 زربفت فرنگی و بیرون از سفلات پرتگالی\* چوبهای خرگاه و بارگاه بطالا  
 ملمع کرده بودند\* آن بسیار بزیب شده بود و بعربی\*\* خرگاه از زرکش  
 گجراتی و کت و سرکنت و آفتابه جلابجن\*\*\* و شمع دان ها و مشربها و گلاب  
 چاشنها همه از طلا و مرصه راست کرده بودند — و از همه اسباب مرتب  
 ساخته توئی خوبی و مرغوبی دادند\* و دوازده قطار شتر و دوازده  
 قطار خچر و هفتاد راس اسپ نیوچاق و صد راس اسپ بارگیر...

\* (ادسفه) This word occurs thrice in the M.S. i. e., at 22b (here),  
 at 26b—in the plural—, and at 28b. It is written clearly and confidently.  
 Nothing like it has been yielded to our search by the Dictionaries.  
 Mr. Beveridge suggests (1) that it may be a corrupt and domestic form  
 of an Arabic word '*alunqaha*' which he finds as what may be termed  
 a corresponding word, in a description of the Peacock Throne and  
 from this we assume the "hangings" of the translation. Or (2) it  
 may be a corruption of the Turkī *asqī* "*tout qui est suspendu pour  
 ornement*". Zenker 58b.

\*\* (دعری) There are no points. Mr. A. G. Ellis has kindly  
 helped me with the suggestion I have accepted. The meaning of  
 توغورلوق is "*feutre qui recouvre la tente*". (P. de C. Turki Dict. 237.)  
 As the lining of the festal tents is described in the preceding para-  
 graph, I have placed the second among the gifts. Vambéry trans-  
 lates the word: *die obere Filzdecke des Zeltes*.

\*\*\* (جلابجن) I suggest جلابجن on the analogy of گلابجن. One  
 looks for *bason* after *ever* but the word following آفتابه cannot  
 be read as *chilumchī* or any other equivalent for *bason* which I can  
 find. *Chilumchī*, i. e. *chilanchī* occur at 72a and does not resemble  
 the doubtful word here rendered *julabjan*.

و هفت هزار کس خلعتِ خاص پوشانیدند و چند روز شادیها کردند \*

و درین اثنا شنیدند که محمد زمان میرزا پدر حاجی محمد خان کوکی را کشت (23a) و خیال باغی شدن دارد \* حضرت بادشاه برای طلب آنها کس فرستادند و آنها را گرفته در پیانه بند کرده بیادگار طغای سپردند — و مردم یادگار طغای یکی شد محمد زمان میرزا گریزانیدند \* درین اثنا سلطان محمد میرزا و نخبوب سلطان میرزارا حکم شد که بچشم هر دو میل کشند \* در میل کشیدن نخبوب کور شد و بمحمد سلطان میرزا کسی که میل کشید بچشم مشارالیه آسیب نرسانید \* بعد از چند روز محمد زمان میرزا و محمد سلطان میرزا و پسرانش والوغ میرزا و شاه میرزا گریختند — و درین چند سال که در هند بودیم همیشه غوغای آنها بود \*

و حضرت بادشاه که از لشکر بین و بایزید آمدند قریب یکسال در آگره بودند \* به آکام عرض کردند که درین روزها دلگیرم \* اگر حکم شود در ملازمت شما بسیر گوالیار برویم \* حضرت آکام و آجم و همشیرها معصومه سلطان بیگم را که ماه چچه میگفتم و گلرنگ بیگم را گل چچه میگفتم در ملازمت ولی نعمتان در گوالیار بودیم \*

و گلچهره بیگم در اوده بودند چرا که شوهر ایشان توخته بوغا سلطان برحمت حق پیوستند (23b) و مردم که در ملازمت بیگم بودند — از اوده بحضرت عرضه داشت کردند که توخته بوغا سلطان فوت شدند — بیگم را چه حکم میشود؟ حضرت بادشاه میرزاچه را حکم فرمودند که رفته بیگم را در آگره یارد — ما نیز در آگره می آئیم \*

درین اثنا حضرت آکام گفتند که اگر حکم شود بیگه بیگم و عقیقه را

\* The rebellious Mirzās were of the house of Bāyqarā (گریزانیدند) with which Māham Begam had relationship.

طلسم که اینها هم گوالیار را به بینند \* نوکار و خواجه کیر را فرستادند که  
بیگه بیگم و عقیقه سلطان بیگم را از آگره آوردند — و دو ماه در گوالیار بنا  
یکدیگر بهم گذرانیدند \* بعد از آن متوجه آگره شدند — و در ماه شعبان  
در آگره آمدند \*

و در ماه شوال به آکام تشویش شکم شد \* در سیزدهم شهر مذکور <sup>۹۴۰</sup> سنه  
نهمصد و چهل از عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند — و فرزندان محضرة  
بادشاه با بام را داغ بیتی نازه شد — بتخصیص بن که ایسان خود مرا پرورش  
فرموده بودند \* مرا طرفه حالی و بیطافتی و مصیبت صعب دست داده  
بود \* شب و روز گریه و فغان و زاری میکردم \* حضرت بادشاه چند مرتبه  
آمده دلداریها و غمخواریها و مهربانیها کردند \* دو ساله بودم که  
حضرة آکام مرا در منزل (21a) خود بردند و پرورش کردند و ده ساله  
شدم که ایشان از عالم رحلت نمودند \* تا يك سال دیگر هم در منزل  
آکام بودم \*

وقتی که حضرت بسیر دهلیپور رفتند — در سال یازدهم همراه آجم شدم  
و پیش از آنکه بگوالیار روند و عمارات را بنا کرده رفتند \*  
و بعد از آس چله آکام پادشاه بدلی تشریف بردند و بنای قلعه دین پناه  
نهادند و به آگره آمدند — و آکه جانم \* بحضرت بادشاه گفتند که توئی میرزا  
هندال کی می کنیدی؟ حضرت گفتند بسم الله — و در آن اثنا آکام حیات  
بودند که میرزا هندال نکاح کردند — اما موقوف باسباب نوی بودند که  
سپارند — فرمودند که اسباب توئی طلسم هم طیار است — اول توئی طلسم  
بدم \* بعد از آن توئی میرزا هندال بکنم \* حضرت بادشاه به آکه جانم  
گفتند که حضرة عمه چه میفرمایند؟ ایشان گفتند خدا مبارك و خیر  
کرداند \*

شرح نوی خانه که در لب دریا راست کرده بودند — و نام آنرا طلسم  
نهاده بودند \*

اوّل خانه کلان مشمن بود و در میانه خانه حوض (24b) مشمن و باز  
در میانه حوض صُفّه مشمن و بالای آن گلیمهای ولایتی انداخته — و اکثر  
جوانان و صاحب حسن دختران و زنان صاحب جمالی و سازندها  
و گویندها، خوش آواز را حکم کردند که در حوض بنشینند و در پیشگاه  
خانه تخت مرصّع که آکام در نوی عنایت کرده بودند نهاده و توشك  
زردوزی در پیش انداخته بودند \*

حضرت پادشاه و آکه جانم در پیش تخت در يك توشك نشستند \*  
و در دست راست آکه جانم عمهای ایشان دختران سلطان ابو سعید میرزا  
فخر جهان بیگم و بدیع الجمال بیگم و آق بیگم و سلطان بخت بیگم و گوهر  
شاد بیگم و خدیجه سلطان بیگم نشستند \*

و در توشك دیگر عمهای ما که خواهران حضرت فردوس مکانی  
باشند — شهربانو بیگم و یادگار سلطان بیگم و عایشه سلطان بیگم دختر  
سلطان حسین میرزا والوغ بیگم دختر زینب سلطان بیگم عمه حضرت  
پادشاه و عایشه سلطان بیگم و سلطانی بیگم دختر سلطان احمد میرزا عموی  
پادشاه (25a) و ادر کلان خان بیگم بیگه سلطان بیگم دختر سلطان  
خلیل میرزا عموی پادشاه و ماهم بیگم و بیگی بیگم دختر الغ بیگم میرزا،  
کابلی عموی پادشاه — و خانزاده بیگم دختر سلطان مسعود میرزا از جانب  
مادری نواسه پاینده محمد (sic) سلطان بیگم عمه پادشاه و شاه خانم  
دختر بدیع الجمال بیگم — و خانم بیگم دختر آق بیگم و زینب سلطان خانم  
دختر سلطان محمود خان طغای کلان پادشاه — و محبه سلطان خانم دختر  
سلطان احمد خان که به الاچه خان مشهور بودند طغای خورد پادشاه  
کلان و خانم خواهر میرزا حیدر دختر خاله پادشاه و بیگه کلان بیگم

و کچک بیگم و شاه بیگم مادر دلشاد بیگم دختر فخرجهان بیگم عمه پادشاه  
و کچکه بیگم و آباق بیگم دختر سلطان بخت بیگم و مهرلیق بیگم عمه پادشاه  
و شاد بیگم نواسه سلطان حسین میرزا از جانب مادری عمه پادشاه —  
و مهرانگیر بیگم دختر مظفر میرزا نواسه سلطان حسین میرزا — بسیار دوست  
میداشتند (25b) و لباس مردانه می پوشیدند و بانواع هنرها آراسته همچو  
زهگیری\* تراشی و چوگان بازی و تیر اندازی و اکثر سازها می نواختند —  
و گل بیگم و فوق بیگم و جان سلطان بیگم و افروز بانو بیگم و آغه بیگم و  
فیروزه بیگم و برلاس بیگم\*

و بیگمان دیگر هم بسیار بودند که بتفصیل نود و شش بیگم — همه علوفه دار  
بودند — و چندان دیگر هم بودند\*

بعد از طوئی طلسم طوئی میرزا هندال شد — از بیگمان مذکور بعضی  
بولایت رفتند و بعضی که در آن مجلس حاضر بودند اکثر در دست راست  
نشسته بودند\* از بیگمان مایان — آغه سلطان و آغاچه مادر یادگار سلطان  
بیگم — و آنون ماما و سایه و سکینه و بیبی حبیبه و حنیفه بیگه\*

و مردم دیگر که بدست چپ پادشاه نشسته بودند بر توشک زردوزی —  
معصومه سلطان بیگم و گلرنگ بیگم و گلچهره و این حقیر شکسته گلبدن  
و عقیقه سلطان بیگم و آجم والده ما که دلدار بیگم باشند — و گلبرگ بیگم و  
بیگه بیگم (26a) و نجه مام و سلطانم کوچ — امیر خلیفه و الوش بیگم و ناعمد  
بیگم و خورشید کوکه و کوکه زادهای پادشاه بابام — افغانی آغاچه و گلنار  
آغه و نازگل آغه چه و کوچ هندو بیگم مخدومه آغه و فاطیمه سلطان  
انگه مادر روشن کوکه — فخرنساء انگه ماسر ندیم کوکه کوچ میرزا قلی  
کوکه — کوچ محمدی کوکه — کوچ مؤید بیگم و کوکهای پادشاه — خورشید

\* (زهگیری) I read wa before tarāshī.

کوک و شرف نشا کوک و فتح کوک و رابعه سلطان کوک و ماه لقا کوک و انگهای ما و کونهای ما و مردم بیگان و کوچ امرایان و مردم که در دست راست بودند... سلیمه بیگه و بیبی نیکه و خاتم آغه دختر خواجه عبدالله مروارید و نگار آغه مادر مغل بیگ و نار سلطان آغه و آغه کوک کوچ منعم خان و دختر میرشاه حسین (?) عیسی بیگه و کیسکه ماهم و کابلی ماهم و یکی آغه و خاتم آغه و سعادت سلطان آغه و بیبی دولت بخت و نصیب آغه و عیسی کابلی و دیگر بیگه‌ها و آغها کوچ امرایان بدین طرف نشستند (26b) و همه در آن مجلس طوی حاضر بودند \*

و طرح خانه طلسم بدین تفصیل... خانه کلان مشمن که در آن جا طوی دادند... خانه خورد دیگر برابر آن هم مشمن بود... و در هر دو مشمن انواع تکلف و آرایش نموده بودند... و در مشمن کلان که طوی خانه باشد... تخت مرصع نهاده... در بالا و پایان تخت ادسهای زردوزی انداخته و شدهای مروارید او بخته بمقدار یک نیم گز درازی... هر لری دو کره آینه در پایان قریب سی چهل لری‌ها ساخته و آویخته... و در مشمن خورد چهپرکت<sup>(sic)</sup> مرصع نهاده و پاندان و صراحی و مشربه مرصع و طلا آلات و نقره آلات ساده در طاق‌ها نهاده و بجانب دیوانخانه قبله روبه و دیگری بجانب باغ مشرق روبه و در سیوم بجانب مشمن کلان جنوب روبه و در چهارم بجانب مشمن خورد شمال روبه... در بالای این سه خانه مذکور سه بالاخانه بود که یکی را خانه دولت میگفتند... و در آن خانه نه اسباب سپاه‌گری می بود... مثل شمشیر مرصع و قور مرصع و کر خنجر مرصع و جمدهر و کهنه مرصع و ترکش... همه مرصع و قور بوش (27a) زردوزی انداخته... و خانه دوم که آن خانه سعادت میگفتند در آن خانه جای نماز و کتابها و قلمدانهای مرصع و جزدانهای خوش و مرقهای لطیف مع

\* Several Hindustāni words occur in the M.S. (چهپرکت)



نصویرهای و خطّهای خوش نهاده بودند \* و خانه سیوم که آنرا خانه مراد می گفتند در آن خانه خهیرکت از مرصع و ظرفی از سندل انداخته و توشکهای خیال انداخته و در پایان نیز نهالچهای خاصگی انداخته در پیش نهالچهای دسترخانهای انداخته همه از زربفت خیال بود و میوههای الوان و شربتهای گوناگون... و همه اسباب عیش و طرب تنعم مهیا ساخته بودند \*

و روزی که طوی خانه طلسم شد حکم فرمودند که تمام میرزایان و بیگمان و امرایان همه ساچق سازند \* بفرموده ایشان همه آوردند - حکم فرمودند که این ساچق را سه توده بکنند - سه خوان اشرفی شد و شش خوان شاهرخی... بکخوان اشرفی و دو خوان شاهرخی را به هند و بیگ دادند که این حصّه دولت است - بمیرزایان و امرایان و وزرا و سپاهیها بخش بکن - و بکخوان اشرفی و دو خوان شاهرخی را (271) بملازمت مولا محمد فرغری دادند که این حصّه سعادت است - اینرا به اکابران و اشراف و علما و صلحا و زهاد و مشایخ و درویش و عبّاد و فقرا و مساکین بخش بکنند - و بکخوان اشرفی و دو خوان شاهرخی را فرمودند که این حصّه مراد است - از ما است - پیش بیارید \* آوردند - فرمودند که شردن چه حاجت است \* اوّل خود دست مبارک رسانیدند و فرمودند که اوّل در بکخوانچه اشرفی و در بکخوانچه شاهرخی پیش بیگمان به برند \* هرکسی مشت مشت خودها بگیرد و باقی دو خوان شاهرخی - و همه اشرفی را قریب دو هزار بود - و شاهرخی قریب ده هزار باشد \* همه را پاشیدند و نثار کردند اوّل پیش ولی نعمتان و دکر (دیگر) بمحاضران مجلس از صد و صد پنجاه کم هیچکس نیافته بود - بخصیص جماعه که در حوض بودند - بسیار یافتند \*

و حضرت بادشاه فرمودند که آگه جانم اگر حکم شود در حوض  
آب بماند \* آگه جانم گفتند بسیار خوب \* خود آمد بر سر زینه نشستند  
و مردم غافل که بیکبارگی شراس زده آب آمد - جوانان را طرفه اصرابی  
دست داده (28a) حضرت بادشاه فرمودند دخل ندارد - هر کدام شایان  
که يك گلوله شیت \* و يك پارچه معجون بخورید و از اینجا بدر روید . و در  
ان میان هر که معجون خورد زود بر آمد و آب ناستالنگ رسید بود \*  
الحاصل همه معجون رسا خوردند و بر آمدند \* و آش طوی کشیدند و سروپاها  
بمردم نهادند و انعامها و سرروپاها بمردم معجون خورده و غیره دادند \* در  
لب حوض نالاری بود و در نالار دریچه ها ابهرک گرفته بودند که جوانان  
در آن نالار نشستند و بازی گران بازی می کردند \* بازار زنانه نیز کرده بودند  
و کشتی هارا آئین بسته بودند \* و در يك کشتی مثل شش کسی و شش کتخ  
بسته بودند و در کشتی بالاخانه ساخته بودند و پایان باغی ساخته بودند  
از قسم قلعه و تاج خروس و نافرمان و لاله کاشته بودند و در يك جا  
هشت کشتی کرده بودند که هشت پرچه میشد \* غرض که خدای تعالی  
ازین قسم اختراعات در دل مبارک ایشان عطا کرده بود - هر که میدید  
متعجب و منحصر می ماند \*

دیگر شرح (28b) طوی میرزا هندال آنکه \*\* سلطانم بیگم خواهر مهدی  
خواجه بودند \*

زنه بابام غیر جعفر خواجه فرزند دیگر نداشتند و فرزند نمی شد \* آگه  
جانم سلطانم را بفرزندی نگاه داشته بودند و دو ساله بود که خانزاده بیگم  
نگاه کرده بودند و عجایب دوست می داشتند و به برادرزاده خود داند و  
طوی را در کمال لطافت و خوبی کردند \*

\* (شیت) This word has only the *ya* points and might yield also *sib*, apple. Anise seems the safer remedy against chill.

\*\* (آنکه) Translated as *an ast ki*.

کوشکه و ادسفه و پسخ توشک و پسخ بعشوق و بك نكیه كلان و دو  
 نكیه گلوله و فوشفه و نقاب مع خرگاه جباغ (?) مع سه توشك همه  
 زردوزی و سروپاهای میرزا چارقب و ناج زردوزی و فوطه و روپاك  
 و رومال زردوزی و قوربوش زردوزی \*

و بساطانم بیگم نه نیمتنه تکه دار جواهر — یکی از اعل و یکی از باقوت  
 و یکی از زمرّد و یکی از فیروزه و یکی از زبرجد و یکی از عین الّهرة \*  
 دیگر (۱) ز نخرگوهرنه \* (?) — و بك چارقب و چارقربی تکه دار —  
 و بك جفت حلقه اعل و بك جفت حلقه درّ — سه پنجه و بك چترشاهی  
 یكدرخت و دوخطب و دیگر اسباب و اسباب و رخت و رخت و کارخانها  
 از همه (۲) جنس که آنچه خانزاده بیگم جمع کرده بودند — همه را  
 دادند و بنوعی طوی کردند که مثل آن طوی فرزندان پادشاه بابام را دیگر  
 میسر نشد \* همه مهیا کرده سپردند . و نه اسپ تپوچاق مع زین و بحام  
 مرصع کاری و زردوزی و طلا آلات و نقره آلات و غلامان ترك و چركس  
 و اروس و حبشی و از هر کدام نفوز نفوز پیشکش \*

و آنچه بزنه بابام میرزا پیشکش کرده بودند . — بك نفوز اسپ تپوچاق  
 مع زین و بحام مرصع و زردوزی و طلا آلات و نقره آلات — و دو نفوز  
 دیگر اسپان بارگیر مع زین و بحام مخمل و زربفت و سفلات پرتگالی و  
 غلامان ترك و حبشی و هندی — همگی سه نفوز و سه زنجیر فیل \*

و بعد از آنکه از طوی فارغ شدند — خبر آمد که وزیر سلطان  
 بهادر — خراسان خان نام — به بیانه ناخت آورده است \* حضرت پادشاه  
 میرزا عسکری را با چند امرای دیگر که فخر علی بیگ و میر تردی بیگ  
 و غیره را فرستادند \* اینها در بیانه رفته جنگ کردند \* خراسان خان را

\* ? of neck (نکجه) — jewels nine. *Nahr* is the part of the neck on which the necklace rests. زنجیر might also be read as *zingir* but I have found no help to this reading in dictionaries.

شکست (29b) دادند \* و بعد از چند گاه حضرت پادشاه خود متوجه  
گجرات بسعادت و سلامت شدند \* بتاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب  
سنه ۹۵۰ نهصد و چهل و یک عزم جزم گجرات نمودند - و پیشخانه در  
باغ زرافشان برپا کردند - و خود در باغ مذکور تا جمع شدن لشکرها  
بکام بودند \*

روزهای دیوان که یکشنبه و سه‌شنبه باشد - آنروی آب می‌رفتند و تا  
در باغ بودند اکثر روزها آجم و همشیرها و حرمان در ملازمت حضرت  
می‌بودیم \* و از همه بالا چادر معصومه سلطان بیگم - بعد از آن چادر  
گلرنگ بیگم و چادر آجم بکجا بود \* بعد از آن چادر مادرم \* گلبرگ  
بیگم و بیگم بیگم و غیره بیگمان \*

و کارخانها برپا کردند و طیار نمودند \* مرثیه اول که خیمه و  
خرگاه و بارگاه در باغ برپا کردند بجهت دیدن بورت و ترتیب فروز آمد  
بیگمان و همشیرها تشریف آوردند \* چون معصومه سلطان بیگم نزدیکتر  
فروز آمد \* بودند بخانه ایشان تشریف آوردند \* همه بیگمان و همشیرها  
در ملازمت حضرت بودیم \* بخانه هر بیگمی و همشیره (30a) که تشریف  
می‌بردند همه بیگمان و همه همشیرها همراه میرفتند - و فرداش در خانه ابن  
حفیر تشریف فرمودند \* تا سه پهر شب مجلس بود و اکثر بیگمان و همشیرها  
و بیگه‌ها و آغاها و آنچه‌ها و سازندها و گویندها بودند \* بعد از سه پهر  
حضرت آسایش فرمودند \* همشیرها و بیگمان همه در ملازمت حضرت  
تکیه کردند \*

و بیگم بیگم بیدار کردند که وقت نماز است \* حضرت فرمودند که آب  
وضو را در همان خانه طیار سازند \* بیگم دانستند که پادشاه بیدار شدند \*

\* (مادرم) Cf. n. to trs.

\*\* occurs elsewhere where فروز might be looked for. (فروز)

بنیاد گله کردند که چند روز است که درین باغ تشریف آورده اید۔ یک روز بخانه ما نه آمدید \* در راه خانه ما خوخار نکاشته اند۔ امیدواریم که در خانه ما نیز تشریف بیارید و معرکه و مجلس سازید \* تا کی اینهمه بی التفاتها در بابۀ این بیچاره روا خواهید داشت \* ما هم دلی داریم۔ در جایهای دیگر سه مرتبه تشریف بردید و شب و روز در آنجاها بعیش و عشرت گذرانیدید \* آخر (301) پادشاه هیچ نگفتند و بنماز رفتند۔ و یک بهر روز برآمدن بود که همشیرها و بیگمان و دلدار بیگم و افغانی آغچه و گلنار آغچه و میوه جان و آغچه جان و اینکۀ هارا (sic) طلبیدند۔ و حالا که همه رفتیم پادشاه هیچ نگفتند و همه دانستند که پادشاه در قهر اند \* بعد از آن گفتند۔ بعد از زمانی۔ که بیسی سحر چه بلا از من گله کردی۔ و۔ آن همچو جای نبود که گله بایست کرد \* شما میدانید که در خانه ولی نعمتان شمایان بوده ام \* بمن ضرورت است خاطر جوی ایشانان کردن و با \* جود آن از روی ایشان شرمند ام که دیر می بینم۔ و دایم در خاطرم بود که از شمایان \* بتجلی طلبیم \* خوب شد که شما خود بزبان آوردید۔ من اقبونی۔ اگر در آمد و رفت من دیرتر واقع شود از من نرنجید۔ وگرنه خطی نوشته بدهید که رضای شما خواه بیائید خواه نیائید که ما راضی و شاکر ایم از شما \* گلبرگ بیگم فی الحال بهمین مضمون نوشته دادند و به گلبرگ بیگم دریافتند و بیگم پاره مبالغه کردند که عذر بدتر از گنااهش (31a) نگرید۔ غرض ما از اظهار گله آن بود که ما را از التفات خود سرافراز سازند۔ ایشان کار را تا اینجا رسانیدند۔ ما چه چاره داریم۔ پادشاه اند \* خطی نوشته دادند \* حضرت پادشاه هم دریافتند \*

\* (با) Read as *bā wujūd-i-ān*.

\*\* (بتجلی) Read in translating for *ستجلی*; an attested writing.

و چهاردهم شهر شعبان از باغ زرافشان کوچ کرده متوجه گجرات شدند و بر سر سلطان بهادر رفتند و در محصور مقابل شدند و جنگ کرده سلطان بهادر را بشکست او گریخته بجانب چپانیر رفت \* آخر حضرت خود مقید شد تعاقب کردند چپانیر را گذاشته بطرف احمدآباد رفت \* حضرت ولایت احمدآباد را هم گرفتند و بمردم تمام گجرات را تقسیم کردند و احمدآباد را بمیرزا عسکری عنایت فرمودند — و بهروج را بقاسم حسین سلطان دادند — و پتن را به یادگار ناصر میرزا دادند — و حضرت خود از چپانیر بمردم اندک بطریق سیر به کنبایت رفتند \* بعد از چند روز يك عورتی خبر آورد که — چه نشسته اید ... مردم کنبایت جمع شده به سر شما خواهد ریخت — یا حضرت سوار شوند \* امرایان حضرت بر سر آنجماعت ناختمند و آنها (31 b) گیر کردند و پاره را قتل کردند — و بعد از آن به برود آمدند \* از آنجا بطرف چپانیر رفتند \*

نشسته بودیم که فترات شد و مردم میرزا عسکری احمدآباد را مانند پیش بادشاه آمدند — و بعرض رسانیدند که میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا متفق شده اند و به آگره میخواهند بروند \* چون حضرت شنیدند ضرور شد متوجه آگره شدند — و بهم و معامله گجرات پرداختند ... گجرات را پرنافه کوچ کرده بجانب آگره آمدند \* تا یکسال در آگره بودند \*

بعد از آن بجانب چناده رفتند و چناده را و بنارس را گرفتند \* شیرخان در پرکنده بود و بخدمت حضرت عرضه داشت کرد که بنک پیر غلام شما است — یکجارا سر حدی سد بسته بدهند ... که در آنجا نشسته باشم \*

درین فکر بودند که پادشاه گور بنگاله زخمی شد گریخته بیس حضرت آمد و بدان حضرت مقید نشدند — و کوچ کرده متوجه گور بنگاله شدند \* شیرخان دانست که پادشاه بگور بنگاله رفتند \* خود هم جرید ایلغار کرده بگور رفت و همراه پسر خود یکجا شد \* پسر او و خواص

خان غلام او در گور بودند \* خواص خان (32a) و پسر خود را فرستاد که بروید و گرهی را مضبوط کنید \* ایشانان آمدند و گرهی را گرفتند — و آنحضرت جهانگیر بیگ را پیش نوشته بودند که يك منزل پیشتر می رفت \* بر سر گرهی رسید \* جنگ شد \* جهانگیر بیگ زخمی شد و کس بسیار کشته شد \*

آخر حضرة در کهل گانو سه چهار روز بودند و مصلحت چنان شد که کوچ کرده پیشتر بروند و نزدیک گرهی فرود آیند \* چون کوچ کرده پیشتر رفته نزدیک گرهی فرود آمدند شب شیرخان و خواص خان گریختند \* فردا آنحضرت به گرهی درآمدند و از گرهی گذشته به گور بنگاله رفتند و گور را گرفتند \*

تا نه ماه در ولایت گور بودند — و گور را جنت آباد نام کردند باز بدولت در گور بودند که خبر رسید امرا گریخته بهیرزا هندال ملحق شدند \* خسرو بیگ و زاهد بیگ و سید امیر میرزا ملازمت کرده بعرض رسانیدند که پادشاه بدولت دور رفته اند — و میرزایان که محمد سلطان میرزا و پسرانش اولغ میرزا و شاه میرزا باز سر بر آورده اند — و هر زمان در یکجا نشان میدهند (32b) و مشیخت پناهی بندگی شیخ بهلول درین وقت جیب و کجیم و اسباب سپاهگری در تخته پنهان کرده و در اربابها بار کرده بشیرخان و میرزایان میفرستند \* میرزا هندال باور نی کردند \* آخر بجهة تفحص این امر میرزا نور الدین محمد را فرستادند \* جیب و کجیم هارا یافتند \* بندگی شیخ بهلول را بقتل رسانیدند \* این خبر که به پادشاه رسید متوجه آگره شدند و آن روی آب گنگ را گرفته می آمدند \*

برابر منگیر که رسیدند امرا بعرض رسانیدند که شما پادشاه کلان اید — بهمان راهی که آمد بودید بهمان راه متوجه شوید — تا بشیرخان نگوید که راه آمدن خود را مانده برآه دیگر رفتند \* باز آنحضرت متوجه

منگیر شدند و اکثر مردم اهل و عیال خود را در کشتی بالا رویه آب می کشیدند تا بجای پور پتنه رسیدند \*

در حین رفتن قاسم سلطان در آنجا ماندند \* درین اثنا خبر آمد که شیرخان آمد — و هر بار که جنگ میکردند مردم حضرت غالب می آمدند \* و درین اثنا بابا بیگ از جونپور آمد و میرک بیگ از چنابده آمد و مغل بیگ از (33a) اوده آمد این سه امر که همراه شدند غله قیمت شد \*

آخر خواست خدا چنین بود — غافل نشسته بودند که شیرخان آمد ریخت \* لشکر شکست یافت و اکثر اهل و مردم در اسیری ماندند — و بدست مبارک حضرت زخم رسید \* سه روز در چنابده بودند \* بعد از آن به اریل آمدند و چون بر سر دریا آمدن در گذشتن حیران ماندند که بی کشتی چطور در گذرند \* درین اثنا راجه با پنج شش سوار آمده ایشان را از پای آب گذراند \* مدت چهار پنج روز مردم بی طعام و شراب بودند \* عاقبت الامر راجه بازار برپا کرد تا مردم لشکر چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند و اسپان نیز آسوده شدند — و هر که پیاده بوده اسپ تازه خرید \* غرض راجه خدمات شایسته و بایسته بجا آورد — و روز دیگر راجه را رخصت فرمودند و خود بسعادت و سلامت نماز پیشین بر لب آب جهنم آمدند \* يك جا گذر یافته مردم لشکر از آب گذشتند — و بعد از چند روز دیگر به کره آمدند \* در آنجا دانه و گاه وافر بود (33b) از برات آنکه ولایت خود بود \* مردم لشکر آسوده شد بکالی رسیدند — و از کالی کوچ کرده متوجه آگره شدند \* قبل از آمدن آگره خبر شنیدند که شیرخان طرف جوسه می آید \* مردم را طرفه اضطرابی دست داد \* از بعضی ها در آن فطرات اصلاً و قطعاً نام و نشان یافته نشد \* از آن

\* اگره Text (کره). Clearly an error. Humāyūn was marching up the Dūāb from the junction of the Jamna and Ganges, towards Āgra.



جمله عایشه سلطان بیگم دختر سلطان حسین میرزا و بیچکا که خایه بادشاه بابام بود و بیگه جان کوکه و عقیقه بیگم و چاند بین که هفت ماهسه شکم داشت و شاد بیبی که این هر سه حرمان بادشاه بودند \* ازین چند کس اصلاً و قطعاً خبر هم نیافتند که در آب رفتند یا چه شدند \* هر چند تفحص و تردد کردند اصلاً معلوم نشد که چه شدند \*

و تشویش ایشان تا چهل روز کشید \* بعد از آن صحت یافتند \*

درین صحن خسرو بیگ و دیوانه بیگ و زاهد بیگ و سید امیر از پیش حضرة بادشاه که آمدند از طرف میرزایان محمد سلطان میرزا و پسرانش باز خبر رسید که کنوج آمدند \*

و میرزا هندال بعد از (31a) قتل شیخ بهلول بدلی رفتند \* میر فقر علی و دولتخواهان دیگر را همراه گرفته تا دفع و رفع محمد سلطان میرزا و پسرانش بکنند \* میرزایان از آنطرف گریخته بطرف کنوج آمدند \* میر فقر علی میرزا یادگار ناصر را در دهلی در آورد \* چون در میان میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر اتحاد و اخلاص نبود — میر فقر علی که این طور حرکتی کرد میرزا هندال از قهر دهلی را قبل کرده نشستند \*

میرزا کامران که این خبرها شنیدند — در ایشان هم داعیه پادشاهی پیدا شد \* با دوازده هزار سوار مسلح متوجه دهلی را شدند \* بدلی که رسیدند میر فقر علی و میرزا یادگار ناصر دروازه دهلی بستند — و بعد از دو سه روز میر فقر علی قول و قرار گرفته آمد میرزا کامران را دید — و عرض کرد که خبرهای حضرت بادشاه و شیرخان را باین روش شنید میشود — و میرزا یادگار ناصر از ملاحظه خود شمارا ملازمت نمی کند — مناسب دولت آنست که درین طور وقت شما میرزا هندال را گرفته منوجه آگره شوید و خیال نشستن (31b) دهلی نکنید \* میرزا کامران سخن میر فقر علی را پسندید و سروپا داده بدلی رخصت کردند — و خود میرزا هندال را گرفته به آگره

آمدند و در دوس مکانی را زیارت کرده والد و همشیرهارا دیدند در باغ گل افشان منزل کردند \*

درین اثنا نور بیگ آمد و خبر آورد که حضرة پادشاه می آیند \* چون از جهه کشتن شیخ بهلول میرزا هندال محبوب بودند خودرا جانب الور کشیدند \*

و میرزا کامران حضرت پادشاهرا ملازمت کردند \* بعد از چند روز از باغ گل افشان آمده حضرت پادشاهرا ملازمت میکردند \* همان روز که حضرت آمدند شب بود که رفته ملازمت کردیم \* این حقیررا دیدند فرمودند که اول ترا نشناختم از برای آنکه وقتی که لشکر ظفر اثر به گور بنگاله کشید بودم .. طاقی پوش بودی \* الحال که لچک قصابه دیدم نشناختم — و گلبدن من ترا بسیار یاد میکردم و گاهی پشیمان شد می گفتم که کاشکی همراه می آوردم — اما وقتی که فطرات شد (35 u) شکر میکردم و میگفتم الحمد لله که گلبدن را نیاوردم — با وجودی که عقیقه خورد بود صد هزار غم و افسوس میخوردم که چرا بلشکر آوردم \*

و بعد از چند روز حضرت پادشاه بدیدن والد آمد بودند \* آن حضرت هیکل مصحف همراه داشتند \* فرمودند که ساعتی مردم کناره شوند \* مردم برخاستند \* خلوت شد \* آخر حضرة به آچم و این حقیر و افغانی آغه چه و گلنار آغه چه و نارگل آغه چه و انگه من گفتند که هندال قول و قنات من است بنوعی که مارا روشنائی چشم مطلوبت قوت بازو هم مطلوب و مرغوبست \* روا باشد — بجهت قضیه شیخ بهلول من میرزا محمد هندال چه خواهم گفت — آنچه تقدیر الهی بود شد \* الحال من هیچ غبار خاطری به هندال ندارم — و اگر باور نکنید — مصحفرا برداشته بودند که حضرت والد و دلدار بیگم و این حقیر مصحفرا از دست ایشان گرفتیم و همه گفتند — روا باشد — چرا چنین

میگوید \* و باز فرمودند که گلبدن چه شود (35 b) که برادر خود محمد هندال میرزا را تو رفته بیاری؟ حضرت واند ام گفتند که این دخترک خورد سال است — هرگز صفر نکرده است \* اگر حکم شود من بروم \* آنحضرت فرمودند که من بشما این تصدیقات چون دهم این خود ظاهر است که غنخواری فرزندان بر مادر و پدر لازم است \* اگر تشریف ببرید غنخواریست که بر مایان میکنید \*

آخر امیر ابو البقارا بهمراهی حضرت والد ام بطلب میرزا هندال فرستادند — و محمد هندال میرزا بجزد سنیدن این خبر تشریف آوردند و حضرت والد خوشحالیها کردند و پیشواز آمدند و همراه حضرت والد میرزا هندال از الورا آمدند و حضرت پادشاهرا ملازمت کردند و قصه شیخ بهول مذکور گفتند که جیبه و کجیم و اسباب شپاهگیری را بشیر خان میفرستاد \* چون بتحقیق رسید شیخ مذکور را بنابر آن کشتم \*

غرض بعد از چند روز خبر رسید که شیر خان نزدیک لکهنو رسید \* درین اثنا حضرت پادشاه بك غلام سقا داشتند \* از جهة آنکه پادشاه در آب چوسه از اسپ جدا شد بودند (36 a) و غلام سقا خودرا رسانید و به مدد او از گرداب بسعادت و سلامت برآمدند — آخر حضرت سقای مذکور را بر تخت نشانند — و نام آن غلام مشخص نشنیدیم \* بعضی نظام میگفتند و بعضی سنبل میگفتند \* غرض آن غلام سقا را بر تخت نشانند و حکم فرمودند که همه امرایان کورنش بغلام سقا بکنند و غلام بهر کس هر چه خواهد بخشد و منصب بدهد \* تا دو روز به آن غلام پادشاهی دادند \* میرزا هندال در آن مجلس حاضر نه بودند \* رخصت شده باز بالور رفته بودند از برای براق کردن — و میرزا کامران نیز در آن مجلس نیامدند \* بیاری داشتند و بحضرت گفته فرستادند که غلامرا بخشیش و رعایتهای دیگر بایست کرد — چه لازم بود که بر تخت نشیند؟

درین وقت که شیرخان نزدیک رسیده این چه کار است که حضرت میکند \*

در آن روزها میرزا کامران بیماری عجیب زور کرده \* چنان ضعیف و لاغر شدند و از بس که لاغر شده بودند اصلاً چهره برجها نبود و امید زیستن نبود \* بعنایت (36b) آلهی بهتر شدند ... و میرزا کامران را گمان آن شد که بمصلحت حضرت بادشاه والدها به ایشان زهر دادند \* حضرت بادشاه این سخن را شنیدند \* یکمرتبه بدین میرزا کامران آمدند و سوگند خوردند که هرگز در خیال ما نگذاشته ر بکس نفرموده ایم \* با وجود سوگند خاطر میرزا کامران صاف نشد و بیماری میرزا باز روز بروز بدتر شد چنانچه قوت سخن کردن نداشتند \*

تا آنکه خبر رسید که شیرخان از لکهنو گذشت حضرت کوچ کردند و متوجه کنوج شدند و میرزا کامران را بجای خود در آگره ماندند \* بعد از چند روز میرزا کامران شنیدند که حضرت بادشاه پل بسته از آب گنگ گذشتند \* میرزا کامران شنیدند — از آگره کوچ کردند \*

بطرف لاهور نشسته بودیم که میرزا کامران فرمان بادشاهی را فرستادند که شمارا حکم است که همراه من به لاهور بروید \* از جهت من میرزا کامران بحضرت بادشاه گفته باشند که بیماری من بسیار قوی است و بسیار ضریب و بیکس و بی غمخوارم (37a) اگر گلبدن بیگم را حکم شود که بمن همراه لاهور برود عین عنایت و کرم خواهد بود \* حضرت بروی ایشان گفته باشند که بروید \* چون بادشاه بدولت و سعادت جانب لکهنو دوسه منزل رفتند میرزا فرمان پادشاهی را نمودند و محصل شدند که البته شما همراه من بیایید \* والده من درین اثنا گفته باشند که هرگز از مایان جداً سفر نکرده است \* ایشان فرمودند اگر تنها سفر نکرده است شما نیز همراه بروید \* تا پانچ صد از سپاهی و مهتران همراهم و هر دو آنکه و کوکۀ

خود را فرستادند که اگر همراه نمیرود تا يك منزل خود بیایید \* آخر در آن منزل که آمد شد دیگر بنیاد سرگند خوردن کردند که من ترا نخواهم گذاشت \*

آخر بصد گریه و زاری و فغان از والدها و از والده خود و از همشیرها و از مردم پدر و برادران که از خوردی يك جا کلان شد بودیم - از همه جدا کرده بزجر و زور بردند \* دیدم که فرمان پادشاهی هم درین باب هست \* لا علاج شدم و بحضرت عرضه داشت (37b) نوشتم که از حضرت چشم داشت آن نداشتم که این حقیر را از ملازمت خود جدا سازند و به میرزا کامران به بخشند \* آخر در جواب عریضه حقیر حضرت پادشاه سلام نامه نوشته فرستادند به این مضمون که من دل نداشتم که ترا از خود جدا کنم - اما چون میرزا بسیار مبالغه کرد و عجز و الحاح نمود ضرور شد که ترا به میرزا سپردم چرا که الحال ما هم بر سر مهم ایم - انشاء الله تعالی هرگاه که این مهم صورت پذیرد اول ترا خواهم طلبید \*

چون میرزا متوجه لاهور شدند اکثر مردم از امرا و سوداگران و غیره هرکسی را استعداد بود \* گرایه کرده و اهل و عیال خودهارا همراه میرزا کامران کوچانید ب laهور بردند \*

بعد از آمدن ب laهور خبر رسید که براب آب گنگ جنگ شد و شکست بر لشکر حضرت افتاد \* باری این قدر شد که حضرت با برادران و خویشان از آن ورطه بصحت و سلامت برآمدند \*

دیگر خوبشاوند که در آگره بودند براه الور شد متوجه لاهور شدند \* در آن اثنا حضرت بمیرزا هندال (38a) فرمودند که در آن فترت اول عقیقه بیبی غایب شدند \* آخر بسیار پشیمان شدم که چرا بحضور خود نکشتم \* الحال هم عورات را درین طور وقت همراه بجای رسانیدن مشکل

است \* آخر میرزا هندال عرض کردند که قتل کردنِ مادر و خواهر  
بحضرت روشن است \* نا جان دارم در خدمت آنها تردّد میکنم و امیدوارم  
از حضرت شفیع سبحانه که در قدم حضرت والد و همشیره این حقیر جان  
خود را نثار کنم \*

آخر حضرت بادشاه با میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا و امرای که  
از جنگ گاه سلامت بر آمدند متوجه فتح پور شدند \*  
و میرزا هندال حضرة والده خود را که دلدار بیگم باشند و همشیره که  
گلچهره بیگم باشند و افغانی آغه چه و گلنار آغه چه و نارگل آغه چه و اهل  
و عیالِ امرا و غیره را در پیش انداخته می بردند که گواران بسیار بر ایشان  
تاخندند \* از سپاهیان ایشان چند کس اسب انداخته اند و گواران را (38 h)  
شکست دادند . و يك تیر به اسب مبارك ایشان رسید \* جنگ و جدل  
بسیار کردند \* ضعفارا از اسیری گواران خلاص کرده حضرت والد و  
همشیره خود را و بسی امرا و غیره مردم را در پیش انداخته به الور آمده  
رسیدند \*

چادر و خیمه و غیره بعضی اسباب که در کار بود گرفته متوجه لاهور  
شدند \* میرزایان و امرایان را آنچه در کار بود همراه گرفته در اندک روز  
آمد بلاهور رسیدند \*

حضرت در باغ خواجه غازی نزدیک یببی حاج تاج فرود آمدند \*  
هر روز خبر شیر خان میرسید \* مدت سه ماه در لاهور بودند و روز  
بروز خبری آمد که شیر خان دو گروه سه گروه می آید... تا آنکه خبر  
رسید که نزدیک سرهند رسید \*

و حضرة مظفر بیگ نام امرا (sic) داشتند \* ترکمان بود \* او را همراه  
قاضی عبد الله پیش شیر خان فرستادند که چه انصافست... تمام ملك  
هندوستان را بتو گذاشتم \* بك لاهور ماند میان ما و شما حد همین

سرهند باشد \* آن بی انصاف (39a) خدا تا نرس قبول نکرده و گفت که کابل را بشما گذاشتم — در آنجا باید رفت \*

مظفر بیگ در ساعت کوچ کرد و بیشتر کس فرستاد که کوچ می باید کرد \* همین که خبر رسید حضرت کوچ کردند گویا روز قیامت بود که جای هارا آرسته هراه اسباب همان نوع گذاشتند \* مگر نقد آنچه بود هون را توانستند گرفت \* شکر خدا درین بود که از آب لاهور گذر یافتند \* همه مردم پای آب گذاشتند — و چند روز در کنار دریای منزل کردند که ایلچی شیرخان آمد \* فرار دادند که صباح به بینند که میرزا کامران التماس نمودند که فردا معرکه خواهد بود و ایلچی شیرخان خواهد آمد \* اگر در نوك زجه حضرت نشینم تا فرقی میان من و برادران باشد باعث سرافرازی من خواهد شد \*

همین بانو بیگم میگویند بمیرزا این رباعی را پادشاه نوشته فرستادند و من شنیدم بودم که در جواب شیرخان بدست ایلچی نوشته فرستادند \* رباعی این است —

در اینه گرچه خود نمائی باشد — پیوسته زخویشن جدائی باشد — (39b)  
خود را بمثالی غیر دیدن عجب است — این بوالعجبی کار خدای باشد \*  
ایلچی شیرخان که آمد ملازمت کرد \*

خاطر مبارك ایشان ملول شد \* دلگیر شد در خواب شدند و در خواب دبه اند که عزیزی آمد از سرنا یا لباس سبز پوشید و عصای در دست \* گفت مردانه باش و غم مخور و عصای خود را بدست مبارك حضرت داده اند و گفته اند خدای تعالی بتو فرزندی خواهد داد — نامش جلال الدین محمد اکبر بمانی \* حضرت پرشیدند که اسم شریف شما چیست؟ فرموده اند که ژنده فیل احمد جام — و فرموده اند آن فرزند از نسل من خواهد شد \*

و در آن ایام یبسی گونور حامله بود \* همه میگفتند که پسر نولد خواهد شد \* در همان باغ دوست منشی از یبسی گونور در ماه جمید الاول دختر نولد شد ببغشی بانو بیگم نام کردند \*

و در آن روزها میرزا حیدر را بگرفتن کشمیر تعین نموده اند \* درین اثنا خبر آمد که شیر خان رسید \* عجب اضطراری دست داد \* قرار دادند که صباح کوچ کنند \* (40a)

درین مدت که برادران در لاهور بودند هر روز مصلحت و مشورت و کنگاش میکردند \* اصلاً بیک چیز قرار نمی دادند \* آخر الامر خبر آمد که شیر خان آمد \* دیگر بی علاج شد بیکهر روز بود که کوچ کردند و حضرت داعیه کشمیر داشتند — و میرزا حیدر کاشغیر را فرستاده بودند \* اما هنوز خبر فتح کشمیر نیامده بود \* کنگاش دادند که اگر حضرة منوجه کشمیر شوند و کشمیر فی الحال میسر نشود و شیر خان در لاهور باشد — آن زمان بسیار مشکل میشود \*

خواجه کلان بیگ در سیال کوت بود — منوجه ملازمت حضرت شد \* مؤید بیگ همراه خواجه بود \* بحضرت عرضه داشت کرد — خواجه دغدغه ملازمت دارد و می آید اما ملاحظه میرزا کامران دارد — اگر حضرت بسرعت بیابند ملازمت خواجه بحضرت با حسن وجه میسر می شود \* حضرت از شنیدن این خبر فی الحال جیبه پوشین مسلح و مکمل شد منوجه خواجه شدند و خواجه را همراه گرفته آوردند \*

و حضرت فرمودند که باتفاق برادران به بدخشان روم و کابل (40b) تعلق میرزا کامران داشته باشد \* اما میرزا کامران برفتن کابل راضی نشدند و گفتند که کابل را حضرت فردوس مکانی در حیات خود بوالده من داده اند — رفتن کابل لایق نیست \* حضرت فرمودند که در باب کابل اکثر حضرت فردوس مکانی میفرمودند که کابل را من بهیچ کس نخواهم داد —



بلکه فرزندان طمع کابل نکنند — چرا که همه فرزندان را خدای تعالی بمن در کابل داده و اکثر فتح‌ها از نشستن کابل شده بلکه در واقعه نامه فردوس مکانی هم مشهود این معنی بسیار مذکور است \* چه شد که من از روی مهربانی و برادری بمیرزا انسانیت کردم — میرزا الحال چنین میگوید \*

هرچند حضرت دلاسا و بکانگی میفرمودند — میرزا پیشتر از پیشتر مبالغه مینمودند \* چون حضرت دیدند که همراه میرزا جمعیت بسیار است و بهیچ وجه رفتن کابل میرزا راضی نیست لا علاج شد ضرور شد بطرف بکهر و ملتان متوجه شدند \* در ملتان که رسیدند يك روز منزل (41a) نمودند \* غله كمنرك پیدا شد و اندك غله که در قلعه پیدا شد بود بمردم قسمت کرده کوچ کردند و بر سر دریای که هفت دریا بجایا شده است رسیدند \* حیران ماندند \* کشتی بهم نمرسد و آردوی عظیم همراه \* درین اثنا خبر آمد که خواص خان با چند امرا از عقب می آید \* بخشو نام بلوچی بود که جاهای منمکن داشت و کسی (? کشتی) بسیار هم داشت \* حضرة کسی را پیش او فرستادند و علم و تقاره و اسب و سروپا نیز فرستادند و طلب کشتی نمودند و غله هم طلب نمودند \* آخر الامر بخشو بلوچ قریب يك صد کشتی نمودند پر غله هم بملازمت حضرت فرستادند \* ازین خدمت شایسته حضرت بسیار خوشحالی کردند و کشتی غله مذکور را بمردم لشکر قسمت کردند و بسعادت و سلامت از آب گذشتند \* رحمت باد بر بخشو مذکور که خدمت شایسته بجا آورد \*

و آخر الامر بعد از طی مسافت به بکهر رسیدند — و قلعه بکهر در میان دریا واقع شد و قلعه مضبوط دارد — و پادشاه قلعه مذکور که سلطان محمود (41b) باشد منحصن شده بود و حضرت به پهلوی قلعه بسعادت و سلامت فرود آمد بودند — و نزدیک قلعه باغی بود که میرزا شاه حسین سمندر راست کرده بود \*